



پیغام عشق

قسمت دویستم





خلاصه شرح غزل ۱۲۵۴ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۵۱ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴

من توام، تو منی ای دوست، مرو از بر خویش

خویش را غیر مینگار و مران از در خویش

خداوندا، من توام و تو نیز من هستی. بنابراین از پهلوی من نرو، زیرا به محض این که مرکز را همانیده کنم از تو جدا شده و به من ذهنی و درد می افتم. ای انسان، خودت را که از جنس زندگی هستی غیر، من ذهنی، فرض نکن و از در خودت نران. [وقتی که از خود اصلی مان جدا می شویم و به همانیدگی می افتیم در واقع خودمان را از در خودمان می رانیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴

سر و پا گم مکن از فتنه بی پایانت

تا چو حیران بزخم پای جفا بر سر خویش

[خطاب به هشیاری خویش می گویم:] «ای انسان، به علت دیدن از طریق همانیدگی های بسیار، سر اصلی ات را، عقلی که از خرد الهی و از زندگی می آید، گم مکن.» تا در حالت حیرانی و با مرکز عدم، پای جفا را بر سر من ذهنی بگویم و دیگر به او وفا نکنم. یعنی من ذهنی را انکار کرده و بگویم من تو نیستم.

(انسان در من ذهنی عقل و عملی ندارد که به درد بخورد. تماماً در آشوب و فتنه و گرفتاری بی پایان است)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴

آن که چون سایه ز شخص تو جدا نیست منم

مکش ای دوست تو بر سایه خود خنجر خویش



خداوندا، آن کسی که همچون سایه از تو جدا نیست منم. وجود من، نشان دهنده وجود توست. به عبارتی دیگر من و تو یکی هستیم؛ اما به خاطر ناسپاسی و اشتباه من از تو جدا شده‌ام. ای یار و همراه من، بر سر سایه خویش خنجر مکش و نگذار من هم بر من ذهنی خویش و دیگران خنجر بکشم با آن‌ها ستیزه کرده و به درد بیفتم. [شرط از بین رفتن سایه‌ها، فضاگشایی و پذیرش آن‌هاست تا کمرنگ شوند. وقتی اشتباهی می‌کنیم نباید خودمان را تنبیه کنیم، فضای گشوده شده برای من ذهنی و زیر مهر قرار دادن آن، سبب می‌شود من ذهنی کوچک شود].

مولوی را دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴

ای درختی که به هر سوت هزاران سایه‌ست

سایه‌ها را بنواز و مبر از گوهر خویش

خداوندا، تو همچون درخت در هر سو هزاران سایه داری که این سایه‌ها، انسان‌ها و همه موجودات جهان‌اند. در حالی که سایه تو هستیم ما را نوازش کن و پرورش ده و از گوهر خودت مبر تا خرد و مهر تو ما را آزاد کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴

سایه‌ها را همه پنهان کن و فانی در نور

برگشا طلعت خورشیدرخ آنور خویش

خداوندا، خودت را در مرکز ما بگذار، سایه‌های ما، همانیدگی‌های ما، را پنهان و در نور عدم فانی کن و صورت مثل خورشید بر نور و بی‌نهایت خودت را در درون ما باز کن.

(یعنی باید همانیدگی‌ها را که جلوی نور عدم به مرکز ما را گرفته‌اند شناخت و سپس آن‌ها را انداخت که این کار با فضاگشایی و مهر ایزدی صورت می‌گیرد.)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴



مُلکِ دل از دودلیِ تو مُخَبَّط گشته‌ست

بر سرِ تختِ برآ، پا مکش از منبرِ خویش

*طَلَعَتْ: روی؛ چهره؛ رخسار

*أَنَوَّرَ: روشن تر؛ درخشان تر

*مُخَبَّطٌ: پریشان‌عقل؛ دیوانه؛ دارای خبط دماغ

دراثرِ دودلیِ تو که همان شک من است، یک لحظه مرکز من ذهنی است، لحظه بعد زندگی. نمی‌دانم کدام هستیم. در نتیجه مغز من خراب شده و دیوانه گشته‌ام.

چاره‌اش آن است که من با فضاگشایی و تسلیم ذهنم را ساکت کنم تا تو بیایی یا بر منبر مرکز من بگذاری، برایم حرف بزنی و مرا موعظه کنی تا شک من از میان برود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴

عقل تاجست، چنین گفت به تمثیل علی

تاج را گوهرِ نو بخش تو از گوهرِ خویش

حضرت علی به تمثیل این‌گونه فرموده‌اند که:

عقل تاج است؛ چراکه سبب بقای ماست. اما باید به این تاج عقل من ذهنی با فضای گشوده شده و عقل عدم گوهرِ نو و مرواریدی جدید ببخشی.

با تشکر:

سمانه

🌸 با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار 😊

🌟 برنامه ۸۵۱، غزل ۱۵۸۰ 🌟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

🌸 تا دلبر خویش را نبینیم

🌸 جز در تک خون دل نشینیم

ما انسان ها که امتداد هوشیاری هستیم، پس از آمدن به این جهان، با چیزها هم هویت شده‌ایم و به زمان روانشناختی افتاده‌ایم.

حال تا دلمان را از نقطه چین ها که مرکز درد هستند، خالی نکنیم و به آن فضای بی‌نهایت و ابدیت یکتایی و یکسویی وصل نشویم، در اعماق این درد و رنج ها باقی خواهیم ماند.

جز اتصال به مرکز عدم دردها را پایانی نیست و مادام که در دل چیزی گذاشته‌ایم در غم و اندوه و ترس خواهیم ماند و از پس باز کردن یک گره ذهن به صدها گره دیگر وصل خواهیم شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

🌸 ما به نشویم از نصیحت


چون گمره عشق آن بهینیم

نصیحت کردن، از مرکز ذهن و مرکز همانیده با چیزها بلند می‌شود، مرکزی که از یاد برده، به دریای ابدیت خداوند متصل بوده و حال با گذاشتن چیزها در مرکزش از حلقه عشق الهی خارج شده و در گمراهی و ضلالت محض به سر می‌برد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰


اندر دل درد خانه داریم 

درمان نبود چو همچنینیم 

تا زمانی که چیزی در دلمان جز یاد خداوند و زندگی باشد، همنشین درد و رنج خواهیم بود و هیچ درمانی جز بیرون کشیدن گنج حضور، از زیر انبوه همانیدگی ها نداریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰


در حلقه عاشقان قدسی 

سر حلقه چو گوهر نگینیم 


تمام عالم مشغول تسبیح و عبادت خداوند هستند، جز انسان که باید سر حلقه این عشاق باشد و به دلیل همانیده شدن با چیزها از یاد برده که خداوند او را گرامی داشته و از قدرت اختیار برخوردار کرده، قدرتی که هیچ موجود دیگری در عالم ندارد، از روح بی‌نهایت و ابدیت خود در او دمیده و او را اشرف آفریدگانش قرار داده، حال او را چه شده که تا مرتبه حیوانی سقوط کرده و جز خوردن و خوابیدن و آشامیدن... به کار دیگری مشغول نیست.

سعدی، غزل ۱۸


خور و خواب و خشم و شهوت، شغب است و جهل و ظلمت 

حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت 


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰


حاشا که ز عقل و روح لافیم 



آتش در ما اگر همینیم 


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰


 گر از عقبات روح جستی

مستانه مرو که در کمینیم 

در راه خالی کردن مرکز همانیده شده با چیزها، عقبات سختی در پیش است که یکی از آنها رستن از دام غرور و دانایی من ذهنی است که هر چیز را به خود نسبت می‌دهد و تا اندکی نور در درون احساس می‌شود آن را به خود نسبت می‌دهد، از خود می‌داند، و عنایت خداوند را هیچ می‌پندارد و غافل است که:

مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۷۸


این همه گفتیم لیک اندر بسیج 

بی عنایات خدا هیچیم هیچ 

آتش غیرت خداوند چنین ادعاها را خواهد سوزاند که تمام انسان هایی که به او رسیده‌اند دم فرو بسته‌اند و در سکوتی محض و بدون طبل تو خالی من ذهنی به سر می‌برند، هیاهو و غوغایی ندارند و آرام به راه خود ادامه می‌دهند.

حافظ، غزل ۱۱۱


غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید 


کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد 

و به قول حافظ چه خوب است که تمام این لاف زدن‌ها و چیزهایی را که ذهن برایمان می‌بافد، رها کنیم و به خود زندگی واگذاریم.





حافظ، غزل ۳۷۴

یکی از عقل می لافد، یکی طامات می بافد 

بیا کاین داوریهها را به پیش داور اندازیم 


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

چون فتنه نشان آسمانیم 

چون است که فتنه زمینیم 

ما انسان ها که باید تمام بدی ها را از میان برداریم، به تمام کائنات انرژی دهیم و سر حلقه آنها در عشق و بندگی باشیم، دچار چه بیماری شده ایم که اینگونه درد پخش می کنیم و هسته و مرکز اصلی درد و رنج شده ایم؟!!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰


چون ساده تر از روان پاکیم 

پر نقش چرا مثال چینیم 


روح ساده، پاک و بی آرایش انسان که جانشین خداوند در زمین است و باید نماد سادگی و طهارت باشد، چرا و چگونه اینقدر چیز در اطراف خود جمع کرده؟!!

چرا اینقدر نقش های ناپایدار ذهن به خود آویخته و زنگوله ذهنش هر جا که می رود زودتر از خودش او را معرفی می کند؟! مگر نه این است که رسالت او تبدیل شدن به زندگی و تجدید پیمان الست بوده؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

پژمرده شود هزار دولت 




ما تازه و تر چو یاسمینیم 

هر دولت که از مرکز ذهن به دست آمده باشد، دولت نیست و دیر یا زود در معرض تاراج زندگی قرار خواهد گرفت. تماما رو به زوال خواهد رفت که باقی فقط خداوند است و مرکز زنده به او که چون یاسمین تر و تازه است و بوی مهر و زندگی می دهد.




مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

 گر متهمیم پیش هستی

اندر تتق فنا امینیم 


تا زمانیکه از این خواب هوشیاری جسمی برنخیزیم مورد اتهام خداوند هستیم و فقط در پناه امن عدم می توانیم آسوده خاطر باشیم، نه ترسی داشته باشیم و نه اندوهی ما را در خود فرو برد.

قرآن کریم، سوره یونس، آیه ۶۲

 الا ان اولیا الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون  آگاه باشید اولیای خدا، نه ترسی دارند و نه غمگین می شوند. 

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

 ما پشت بدین وجود داریم

کاندر شکم فنا جنینیم 

همه ما انسان ها چون جنینی هستیم که تکیه گاه و پشتمان خداست، به او تکیه می کنیم و امور خود را به او، وا می گذاریم، در عبور از شب سیاه ذهن نیز چون جنینی کوچک رو به آفتاب حضور داریم، پس چه غم از نرسیدن یا دیر رسیدن که اگر وقت زادن فرا برسد، تک تک ما، دلمان به چراغ حضور روشن می شود که مهربان یآوری داریم از رگ گردن به ما نزدیکتر.



قرآن کریم، سوره ق، آیه ۱۶

✨ نحن اقرب الیه من حبل الوريد ما از رگ گردن آدمی بدو نزدیکتریم. ✨

و آنگاه که من های ذهن را در راه رسیدن به او قربانی کنیم وقت متولد شدنمان فرا می‌رسد و هیچ حائلی میان ما و خداوند جز ذهن ما وجود ندارد.

حافظ، غزل ۲۶۶

🌸 میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز 🌸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

🌸 تبریز بین چه تاج داریم

زان سر که غلام شمس دینیم 🌸

تنها در صورتی تاج شاهی بر سر خواهیم داشت که غلام زندگی شویم، دستمان را در انداختن همانیدگی‌ها شل کنیم و تعلل نورزیم، امروز و فردا نکنیم تا خداوند تاج شاهی حضور را بر سرمان بگذارد ان شاءالله 🙏🙏🙏 .

والسلام

با احترام سرور از شیراز 🙏❤️❤️❤️🙏



🙏 سلام 🙏

🌹 روز شیرین امروز، مبارک 🌹

فریدون هستم از مهرشهر کرج

در این پیام، به ارتباط ظریف میان «توجه» و «آلت» می پردازیم.

قسمت دوم

«توجه» کلید بی نهایت انرژی است، که اختیار آن به ما داده شده. اگر «توجه»، روی درون عدم باشد، عدم گسترش می یابد و توانایی فضاگشایی در ما تقویت می شود. اگر «توجه»، روی همانیدگی ها باشد، موجب کثرت و پراکندگی بیشتر ما در جهان می شود.

«توجه» برای کسی که در این لحظه حاضر و ناظر است، خود خداییت ماست و فقط وقتی روی مرکز عدم درون ما قرار بگیرد بصورت «کارآمد» یا «اصل کار» است و منشاء خیر و برکت و خرد و عشق می شود.

یعنی مرکز عدم ما، هر لحظه ما را به دیدن از طریق خداییت فرا می خواند و ما هر لحظه، با «بلی» و تسلیم و بندگی، بر آن فرمان منطبق هستیم.

بندگی و خاکساری در حضور، به معنای صفر شدن در من ها و الگوهاست. ما در این کار مقاومت بسیار داریم.

این چراغ سوم یا باب صغیر است. ما باید از آن همه هویت که در آنها پخش شده ایم و قد علم کرده ایم، اکنون جدا شده و خم بشویم تا بتوانیم از این درگاه به مرکز خود رجوع کنیم، بازگردیم و یکی بشویم.



💡 زانکه جباران بُدند و سر فراز

دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

مولانا در ابیات الست به ما می آموزد، وقتی در الست مستقر باشیم و با یکتایی یکی باشیم... [یعنی «توجه» روی تسلیم و بلی گفتن به این لحظه باشد] کار ما و کارِ خدائیت، با هم یک کار است.

پس جمع آوری «توجه» به بودنِ خود [در این لحظه]، مثل جمع آمدنِ کثرت در وحدت است.

یعنی عملکردِ ما در هنگام «توجه» ناب از مرکزِ عدم، برابر با عملکردِ پروردگار یکتا در جهان هستی می شود.

این همان الست است.

مولوی، رباعی ۱۳۶۷

هم مستم و هم باده‌ی مستانِ توام

یعنی همانگونه که از جامِ خدا عشق می گیریم و مست می شویم، خود نیز جامِ عشقِ دیگران هستیم.

این بیت، اصیل ترین نمودِ قانون، جبران است.

بنابراین وقتی در اتفاقاتِ زندگی روزانه، از طریقِ خدائیتِ خود عمل کنیم، یعنی؛ هر لحظه فضا را باز کنیم، پذیرای کوثر

و بی نهایتی این لحظه باشیم، «توجهِ ناب» خود را، به جایی که به اتفاقِ گذرا بچسبد، روی مرکز ثابت و عدم شده خود

نگه داریم... در واقع از طریقِ خدائیتِ خود به اتفاق یا وضعیت می گوئیم: [آیا من پروردگار تو نیستم؟] آیا این من نیستم

که فضا را در اطرافِ تلاطم و بالا و پایین شدنِ های محدودِ اتفاق باز می کنم تا درونِ بی نهایت من جا بشوی؟



این جمله تاکید می کند که ما از فضای عدم، آفریننده این وضعیت هستیم و وضعیت همچون بندهایی در فضای بی نهایت ما جا می شود و می گذرد.

و اینگونه است که ناظر جنس منظور را تعیین می کند.

پس هرچه بیشتر تمرکز را بر مرکز بودن خودمان حفظ کنیم و فضا را باز کنیم، آن مقدار توجهی که در اتفاقات پخش یا انباشته شده، بصورت «بلی»، دوباره جمع شده و به بی نهایت درون ما باز می گردد.

در برنامه های جدید با طرح عالی «مثلث ستایش، جذبه و عنایت» روبرو هستیم، که هر سه معنا، ریشه در میزان «توجه» به مرکز عدم شده ما دارند.

وقتی در جهان هستی مشغول به کار و معاش و ارتباط و تعامل با دیگران هستیم و «توجه» خود را [تیز] روی مرکز عدم خود نگه می داریم، تمام کارهای بیرونی ما تبدیل به پرستش و ستایش خدا می شوند.

شدت جذبه ی ما به «یکی شدن با او»، با میزان «توجه» ما به عدم درونمان متناسب است و زنده شدن به عنایت یکپارچه زندگی هم با نگاه داشتن «توجه» به درون عدم ما بیشتر می شود.

نگاه داشتن «توجه» روی مرکزی که همواره در حال گشوده شدن هست تا همه چیز در آن بگنجد، سه عامل «ستایش و جذبه و عنایت» را تبدیل به «انطباق راضی بر مرضی» می کند.

سوره ی فجر (۸۹) آیه های ۲۷ و ۲۸

هان ای جان آرام یافته! به سوی پروردگارت بازگرد در حالی که تو از او خوشنودی [راضیه] و او از تو خشنود [مرضیه]!

«توجه» از درون مرکز عدم، به عدم، برابر بازگشت ما به سوی اوست. و چون در این بازگشت فاصله ای در کار نیست، آن را انطباق می نامیم.



«توجه» به عدم درون و استمرار آن، منجر به تسلیم پیاپی و بلی گفتن ما به پروردگار است.

و این از مقدمات رجوع به اصل بودن ما است.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

بی حس و بی گوش و بی فکر شوید

تا خطاب ارجعی را بشنوید!

پایان مطلب «توجه»

با سپاس فراوان 🙏

فریدون از مهرشهر کرج

با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور

غزل ۱۰۸۸ برنامه ۸۵۱

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۸

از فراق تلم، گشته خیالت علفم

که دلم را شکمی شد ز تو پر جوع بقر

انسان از لحظه‌ای که من ذهنی را شناسایی کرده و هر لحظه با تسلیم و فضاگشایی من ذهنی را کوچک و ساکت می‌کند تا دلبر که خداست را ببیند و از دردهای من ذهنی خلاص شود و بی‌نهایت خود را که از روی ناآگاهی در من ذهنی پنهان کرده آزاد کند.

بی‌نهایت آزاد شده همان هوشیاری حضور ما است و انرژی که از این هوشیاری ساطع می‌شود با هیچ خوشی و شادی جهان قابل مقایسه نیست.

وقتی انسان در راه معنویت که زنده شدن به خداست قرار می‌گیرد، کمتر کسی از این راه بر می‌گردد اگر روی خود به طور جدی و مستمر کار کند و پی به حقیقت وجودی انسان ببرد و بادهای جهان نتوانند او را تکان دهد.

مولانا در این بیت می‌فرماید: انسان کشته فراق خداست یعنی دیگر نمی‌خواهم از تو دور بیفتیم نمی‌خواهم هیچ پرده‌ای بین من و تو که هر دو یکی هستیم، تو منی و من توام، باشد.

غذای من فقط زنده شدن به توست، غم زنده شدن به تو را دارم. من سیر بشو نیستیم. می‌خواهم آنقدر به اصلم نزدیک شوم که با او یکی شوم و این مستلزم آن است که هیچ همانیدگی در مرکزمان نماند تا نور حضور مانند خورشید در مرکزمان بتابد و من مثل ماه آن نور را منعکس کنم به چهار بعدم و به تمام کائنات تا آنها هم خود را به صورت خدائیت شناسایی کنند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۸

من ندانم چه کسم کز شکر ت پر هوسم

ای مگسها شده از ذوق شکر هات شکر

آنقدر به تو نزدیک شدم که دیگر خود را به عنوان نقش و اسم و رسم نمی‌شناسم من بی‌نهایتی هستم که سراسر از شادی و آرامش و برکت و دم ایزدی او پرهوسم.

آنقدر فضاگشا و تسلیم هستم که روی من های ذهنی دیگر با ارتعاش اثر می‌گذارم و آنها را هم مرکزشان به ارتعاش در می‌آید و خود را به عنوان امتداد خدا شناسایی می‌کنند و ذوق و شیرینی زندگی را می‌چشند.

خدا را شکر می‌کنم در طول این پنج سال هیچ گاه از این راه برنگشتم و مایوس نشدم.

من ذهنی هر بار مرا به عقب برد ولی از راه به بیراهه نرفتم، منحرف نشدم و به جلو گام برداشتم. هر چه جلوتر می‌روم سیر نمی‌شوم چون آنقدر پیشرفت کردم و دیدم تغییر کرده که صد در صد می‌دانم راهم درست است. تنها هوسم زنده شدن به هوشیاری حضور است و جالب است که هر چه پیشرفت می‌کنم چیزهای جهان با تمام زرق و برقش برایم ارزش ندارد چون به دنبال گنج حضور هستم.

به امید روزی که تمام انسانها در این راه عشق قرار بگیرند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۱۳

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست

با سپاس فراوان

افسانه، اصفهان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com